

دین و علم

بقلم سلامه موسی

قرن نوزدهم قرن جنک علم و دین بوده اما در این قرن وقتی که ان جنک را نگاه میکنیم می بینیم روی چیزهای ناقابل بوده که امروزه نه رجال علم و نه رجال دین بانها اهمیت نمیدهند زیرا کشمکش انها روی اختلافاتی بود که میان روایات کتب دین راجع بخلق عالم و نظام ستاره ها و صحت روایات تاریخ و غیره موجود بوده چون علم چیزی میگفت و دین چیز دیگری

اما در این عصر هیچ يك از ما باین نزاع اهمیت نمیدهد زیرا صحت و سقم حکایت یوسف بن یعقوب مثلاً اساس ایمان مسیحی یا کلیمی را متزلزل نمیکند چون دین منحصر باین دوتا نیست بلکه ادیان اینقدر زیاد و عقاید اینقدر باهم اختلاف دارند که نمیتوان شمرد چنان که میان دین بودائی و دین برهما و دین اسلام مشاهده میکنیم پس صحت و سقم انها سببی بر اینست که در روح و مغز دبا تنها نظر کرده بینیم ایا مغز انها با علم مخالف است یا نه

انچه امروزه می بینیم اینست که مردم خصوصاً علما دارند رو بدیانت می روند و برای دین احترام و مقامی در نظر انها پیدا شده که بخیال علمای قرن نوزدهم هم نمی رسید ما این انقلاب فکری را بدو نفر نسبت می دهیم یکی کانت آلمانی و دیگری برجسون فرانسوی است (کانت) در اواخر قرن گذشته شروع بانقاد عقل بشر نموده و می گفت عقل انسان از ادراک حقایق اشیا عاجز است زیرا حقیقت ان ها راندریده بلکه نقش ان ها را مشاهده می کند بدلیل اینکه ما فقط ظاهر ان ها را می بینیم یا بعبارة اخری ما حقیقت انها رانداخته بلکه افکاری را که عقل در باره انها تشکیل می دهد میدانیم پس حال ما در مقابل همام مانند حال کسی است که در اطای نشسته و خیابان و راهروان

انرا ازینجره تماشا میکند و همان طوریکه وسیله اشنائی اوباراهگذران
 خیابان پنجره اوطاق است وسیله اشنائی ما اشیاء عالم درینچه عقل
 خودمان است و در واقع ان افکاری را میشناسیم که عقل ما راجع بان
 ها تشکیل میدهد اما بطور مستقیم بانها اتصال نداریم
 . واضحتر میگویم من این کاغذ را میشناسم یعنی حقیقتش را نمی
 دانم بلکه فکر خود را درباره ان میدانم

عقیده کانت باعث تزلزل فلسفه مادی در قرن نوزدهم شده
 سپس فلسفه تکامل در وسط همان قرن ظاهر گردید.

وقتیکه کسی این فلسفه را ابتداء نظر کند یقین خواهد کرد
 که باعث تزلزل ادیان شده . اری ولی از طرف دیگر باعث کمی
 اعتماد بعقل بشر گردیده است زیرا ثابت نمود که عقل بشر ناقص
 است و همیشه در تغییر و تبدیل است و دارد بطرف کمال سیر می
 کند . پس افکاری که وسیله ارتباط عقل بمادیات است هم مانند عقل
 در تغییر و تبدیلمند و تمام چیز هائیکه انها را حقایق میشماریم در
 واقع افکاری است که همیشه در حال تغییر و تطور و صحت ان ها
 نسبی است نه حقیقی

اما برجسون در عصر ما ظهور کرده و این موضوع را یعنی
 نقصان عقل بشر و کافی نبودنش برای درک حقایق عالم از راه دیگری
 تعقیب نمود مشار الیه غرق فلسفه تکامل است ولی راه خود را کم
 نمیکند و چنین میگوید : زندگانی حیوانات از حیث اتصال بمادیات
 یا از حیث ادراک دو قسم است

۱ - زندگانی حشرات است که ادراک انها ناشی از غریزه و

محتاج تحصیل دانش نیستند

۲ - زندگانی انسان و حیوانات عالیه است که اعتماد انها بر

عقل و محتاج تحصیل دانش هستند

شکی نیست در اینکه عقل و غریزه با هم متفاوت هستند و برای رسیدن بحقایق عالم دو راه مختلف شمرده میشوند - و چون تمام حیوانات از يك اصل و يك منبع درآمده سپس فروع پیدا کرده اند در هر حیوان مایه عقل و مایه غریزه را می بینیم یعنی در مورچه کمی عقل و در انسان کمی غریزه موجود است

هر يك از غریزه و عقل برای انجام احتیاجات زندگی از قبیل غذا و تناسل و دفع پدید آمده ولی عقل باین اندازه قناعت نکرده بلکه از آنها بمباحث فلسفی پرداخت و بالاخره ذهن مجردی شده که در حقایق عالم بجهت اطلاع بحث میساید - غریزه هم همین حال را دارد یعنی ممکن است يك وقت بیصیرت مبدل شود و در اینصورت نظرش در کشف حقایق صحیحتر از نظر عقل خواهد بود پس همان طوریکه عقل وقتیکه از اغراض زندگی مجرد شده بذهن مبدل گردید غریزه هم هرگاه از اغراض زندگی منزله شود بیصیرت مبدل خواهد گشت

برجسون میگوید: ذهن ما نمیتواند حقایق اشیاء را درك کند زیرا ناشی از عقل است و عقل فقط برای این پیدا شده که امورمادی را تحت نظر آورده و هر طور بخواهد مطابق مصلحت خود بقالب مخصوصی در آورد و چون از اغراض زندگی مجرد شود به ذهن مبدل میگردد اما طبیعت اولی خود را که بحث کردن درمادیات است از دست نخواهد داد منتهی قوه اختراع و ابتکار پیدا می کند ولی هر چه ترقی کند باز باسرار زندگانی نخواهد رسید - اما غریزه از این حیث با عقل متفاوت است زیرا زنبوریکه بیکی ازحشرات رفته و طوری نیشش میزند که فقط بیحسش میکند بدون اینکه بمیرد سپس در آن تخم میکند تا هر گاه بجهایش از تخم در آمدند از بدن آن تغذیه نمایند باسرار زندگانی نزدیکتر است تا عقل ما - زیرا زنبور بدون اینکه این علم را از کسی یاد گرفته باشد - طوری ان حیوانرا

نیش میزند که نمیکشد بلکه فقط سم خود را با اعصاب ان تزریق نموده و بی حسش میکند که کوئی علم ذاتی با اعصاب ان دارد چنانکه میان اعصاب و امعاء ما چنین ارتباطی موجود است بدلیل اینکه اعصاب ما بر امعاء خود مان تسلط داشته و انها را بهضم و جذب غذا وامیدارد بدون اینکه این علم را از کسی یاد گرفته باشد و تامل میان این دو تا تفاهمی نباشد ممکن نیست این ارتباط صورت بگیرد منتهی این تفاهم چون از جنس دیگری است بنظر ما عجیب میاید چنانکه تفاهمی که میان زنبور و ان حشره و میان مورچه و (من) که شیرش را میدوشد بنظر ما عجیب است و فقط از روی ان می فهمیم که برای درك حقایق راهی دیگر نزدیک تر و مختصر تر از راه ذهن موجود است و ان راه بصیرت است

ما با ذهن خود زندگی کرده و اختراع می کنیم ولی در هر يك از ما مایه غریزه موجود است زیرا از همان چشمه که حشرات نوشیده ما هم نوشیده ایم منتهی هنوز غریزه ما باندازه غریزه انها قوت نگرفته است و اگر بخواهیم بر اسرار زندگانی واقف شویم ناگزیریم از اینکه از غریزه خود بصیرتی در آوریم که ما را باجسام ذی روح مربوط ساخته و حال ما را در مقابل انها شبیه بحال زنبور در مقابل ان حشره یا مورچه در مقابل (من) قرار دهد چنانکه از عقل خود ذهنی در آورده ایم

الت اختراع ذهن است و الت فلسفه بصیرت است چون ذهن عبارت از عقل مجردی است که مقصودش بحث کردن در ماده و تحصیل معرفت امور مادی است و بصیرت غریزه مجردی است که مقصود اصلی ان رابطه پیدا کردن باجسام نی روح است چنانکه می بینیم زنبور طواری اعصاب می شناسد که کوئی جزو بدنش هست نه چیزی جداست

ولی چگونه این بصیرت را در روح خود ایجاد کنیم بر جسون معتقد است که این کار ممکن است چنانکه شنادری را پس از فراموشی دوباره یاد گرفته ایم یعنی بواسطه ریاضت و ممارست میتوانیم بدین مقصود نایل شویم و او میگوید تصوف چیزی نیست جز اینکه انسان عالم را بواسطه بصیرت نگاه کند نه بواسطه عقل

تا اینجا گویا عقیده بر جسون را روشن کرده ایم اما برای پیشرفت هر يك از ما در ایجاد کردن چنین بصیرتی که اسرار عالم را کشف کند هر کدام از ما میتواند این مطلب را در روح خود جستجو کند فقط میگوئیم بر جسون سر زندگانی را عبارت از خدا و خدا را سر تمام عالم میداند

برای رسیدن ببصیرت بر جسونی راه دیگری بنظرم میرسد و آن اینست که من دین را بهمان چشمی که ادبیات را نگاه میکنم مبینم و میان این دو با علم تفاوتی قائل هستم زیرا علم در کمیت اوزان و مساحت و ظواهر اشیا بحث نموده و ادبیات در کیفیات و صفات آنها و در اسرار روح بحث مینماید و آخرین مقصودش جمال است مثلاً علم برای ما نقشه قاهره و خیابانهای آنرا کشیده و حالت هوا و شماره نفوس آنجا را بیان میکند

ولی ادبیات (در صورتیکه ادیب نقاش باشد) تابش آفتاب را بر قاهره وصف کرده یا (اگر ادیب نویسنده باشد) امید و ناامیدیها و خوشی و ناخوشی های اهالی آنجا را شرح میدهد پس مقصود علم نقشه کشی و وزن معین کردن است و مقصود ادبیات جمال و کشف اسرار است

وین هم مانند ادبیات است فقط مقصودش منحصر باخلاق است چون وسیله دین همان وسیله ادبیات است چنانکه مبینیم اعتماد علم بر امتحان و قیاس و اعتماد ادبیات و دین بر بصیرت است لذا علم از روی اعتماد پدین مسائل را مقرر نموده و دین و ادبیات پیشنهاد کرده و مرده هستند

و شاید بصیرتی که ادبیات را بتوسطش میبینیم همان بصیرتی است که برجسون میخواهد و میگوید آن خلاصه غریزه مجرد است . اگر چنین است پس هرگاه ادیب در قسمت اخلاق بحث کند میتواند خود را از رجال دین بشمارد

ترجمه سید احمد نجفی

فاضل دانشمند آقای اقا سید احمد نجفی مترجم مقاله فوق یکنفر مترجم کامل و ادیب سامی است و با اینکه دوسه سال پیش نیست که بزبان و ادبیات فارسی آشنا شده بحکم استعداد و قریحه فطری بخوبی چنانچه دیده میشود از عهده ترجمه مقالات و کتب عربی بفارسی بر میاید

آقای سید احمد در زبان عربی یکی از شعرای عصر بشماراست و از شاهکارهای ادبی او ترجمه رباعیات خیام است بعربی و الحق حق ترجمه را دران اشعار ادا کرده است . ما برای نمونه در این شماره و هم شماره های دیگر گاهگاه بعضی از ترجمه های ایشانرا بنظر خوانندگان خواهیم رسانید

(وحید)

غزل

دل را اسیر زلف چلینانمیکنم
خود را همیشه واله و شیدانمیکنم
اسباب عیش و نوش مهیا نمیکنم
خود را بچشم جامعه رسوانمیکنم
از شور عشق معرکه ؛ یانمیکنم
انهم ز دست رفته و پیدا نمیکنم

گفتم که روی خوب تماشا نمیکنم
در کوجه های عشق قدم هم نمیزنم
پیرم دگر بزم جوانان نمی روم
رسوا شدن بعشق بود گرچه ابرو
بی شور عقل دست بکاری نمیزنم
دیدم بعقل میشود اجرای این مرام